

گَرِ بِنَحْسَبِي سَبِي اِي مَهْلَقَا  
رُو بَه تُو بِنَمَايِد گَنج بَقَا  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۸  
مهلقا: ماهرو، زیبا رخسار

حضرت مولانا می‌گوید ای مه‌لقا، ای انسان زیبا روی تا وقتی در این جسم خاکی هستی لحظه‌ای هم به خواب ذهن نرو. تا گنج حضور، گنج بقا که گنج جاودانه شدنست را بتو بدهند. در غیر اینصورت هنگام مرگ دچار حسرتی عمیق خواهی شد.

جمله شب می‌رسد از حق، خطاب  
خیز غنیمت شمر، ای بی‌نوا  
ور نه پس مرگ، تو حسرت خوری  
چونکه شود جان تو از تن جدا  
جفت ببردند و زمین ماند خام  
هیچ ندارد جز خار و گیا  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۸  
-جفت: دو گاو که برای شخم زدن زمین، پهلوی هم می‌بندند.

حضرت مولانا می‌گوید؛ تمام مدتی که در این جسم خاکی بسر می‌بریم؛ از طرف زندگی مورد خطاب قرار می‌گیریم و آن خطاب چیست؟ غنیمت شمردن لحظه لحظه‌ی زندگی برای تبدیل و زنده شدن.

زندگی با هر اتفاقی چه خوب و چه بد به سراغمان می‌آید و ما را مورد خطاب قرار میدهد، که به خواب ذهن و همانندگی‌ها نرو. چند صباحی که در این جسم هستی پایداری کن، اگر می‌خواهی که هنگام مرگ دچار حسرت نشوی. همین حالا وقت شخم زدن همانندگی‌هاست. همین حالا وقت شناسایی و آزاد شدن است. در غیر اینصورت بعد از مرگ جسمی، مشتی خار و گیاه و همانندگی‌ها را برای هوشیاریت به ارمغان خواهی برد.

راست گفته‌ست آن سپهدار بشر  
که هر آنکه کرد از دنیا گذر  
نیستش درد و دریغ و غبن موت  
بلکه هستش صد دریغ از بهر فوت  
که چرا قبله نکردم مرگ را؟  
مخزن هر دولت و هر برگ را  
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۵۰ الی ۱۴۵۲  
-غبن: زیان آوردن در معامله، زیان دیدن در داد و ستد.

حضرت مولانا از قول سپهدار بشر حضرت رسول می‌فرماید: آنهایی که مردند و از این دنیا گذر کردند و رفتند را نگاه کن. آنها ناراحت نیستند از اینکه مردند و از جهان مادی بیرون رفتند، بلکه حسرت می‌خورند که چرا فرصت‌ها را برای زنده شدن به خدا از دست دادند.

چرا به من ذهنی نمودم؟ که مردن به من ذهنی خوشبختی و نوا و برکت من بود.  
چرا مثلا در نقش مادری، پدری، نقش همسری و غیره گیر کردم. چرا این نقش‌ها را اون قدر جدی گرفتم، که باعث بشود خطاب زندگی را که همان بیدار شو هست را نشنوم.

قبله کردم من همه عمر از حَوَل  
آن خیالاتی که گم شد در اَجَل  
حسرت آن مردگان از مرگ نیست  
ز آنست کاندن نقش‌ها کردیم ایست  
ما ندیدیم این که آن نقش است و کف  
کف ز دریا جنبد و یابد علف  
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم بیت ۱۴۵۳ الی ۱۴۵۵  
-حَوَل: دوبین شدن، در اینجا مراد دید واقع بین نداشتن است.

چرا افکارم را جدی گرفتم؟ چرا به من ذهنی نمردم؟ چرا کف دریا را جدی گرفتم. چرا به جای دیدن فکرها، اون نیروی پشت فکرها را که این جسم را به جنبش میاره را جدی نگرفتم. آیا اگر اون نیروی زندگی نبود من قادر به فکر کردن بودم؟ آیا قادر بودم که کوچکترین جنبشی داشته باشم؟ آیا اگه حرکت دریا نباشه کفی درست میشه؟ اگه حرکت و نیروی باد نباشه، خاکی به آسمان بلند می‌شود؟

باد، تند است و چراغم آبتری

زو بگیرانم چراغ دیگری

تا بود کز هر دو یک وافی شود

گر به باد، آن یک چراغ از جا رود

همچو عارف، کز تن ناقص چراغ

شمع دل افروخت از بهر فراغ

تا که روزی کاین بمیرد ناگهان

پیش چشم خود نهد او شمع جان

او نکرد این فهم، پس داد از غرر

شمع فانی را به فانیی دگر

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۱۰۸ الی ۳۱۱۲

-آبتری: ناقص و به دردخور

-وافی: بسنده، کافی، وفاکننده به عهد

-غرر: جمع غره به معنی غفلت و بی‌خبری و غرور

به همین خاطر حضرت مولانا می‌فرماید: باد زندگی خیلی تند می‌وزد؛ یعنی این هفتاد یا هشتاد سال عمر خیلی زود میگذره و چراغ جسم خاموش می‌شود. پس از این جسم و ذهن و قدرت فکر کردن و هر آنچه که در اختیار داریم باید استفاده کنیم، برای روشن کردن چراغ حضورمان. شمع جان ما باید در حالی که هنوز در این جسم خاکی ست روشن بشود و به حضور برسه.

در غیر اینصورت موقع مردن که جسم میافته؛ متوجه اون نیرو می‌شویم، که تمام طول عمر در خواب و غفلت بودیم و اون نیرو با ما بوده و ما فرصت آگاهانه زنده شدن به اون را از دست دادیم. پس اگر همه مردم هم به خواب ذهن و همانیدگی هاش رفتن تو بیدار بمان و پایداری کن. مثل عاشقان که روی خودشان کار می‌کنند، جمله شب را قصه کنان با خدا و با او روز و شب را سپری می‌کنند.

با سپاس فریده از هلند